

## سلام کودکانه

### نقاشی با اشکال هندسی

معلممان گفت: «یک نقاشی با اشکال هندسی بکشید» من شروع کردم. یک جنگل پر از درخت کاج کشیدم. کوه و خورشید هم کشیدم. یک دریاچه هم کشیدم. نقاشی‌ام را رنگ کردم. زیبا شده بود. به این فکر کردم که خدا هم چه نقاشی‌های زیبایی در طبیعت با این اشکال هندسی کشیده است. وقتی به اطرافم نگاه می‌کنم پر از نقاشی‌های زیبای خداست. خدایا خیلی هنرمندی!

ارسال نقاشی، قصه، خاطره، عکس و...

۰۹۳۵۱۴۳۹۱۴۵۷۶ • ۲۰۰۰۹۹۹



### این من هستم

#### یک کودک با حوصله و دقیق

امیرحسین پاکدامن اسم یکی از دوستان هنرمند شماست که ۱۱ سال دارد. او از دو سال پیش، یعنی از وقتی یک پسر بچه ۹ ساله بوده، شروع به سفالگری کرده است.

کلاس‌های سفالگری که امیرحسین در آن‌ها شرکت می‌کند، در انجمن اوتیسم برگزار می‌شود.

مامان امیرحسین خیلی هوای او را دارد و حتما او را هر جلسه، برای کلاس سفالگری به انجمن می‌برد. به خاطر همین حضور منظم، او بعد از دو سال، می‌تواند چیزهای زیادی با گل سفال درست کند.

این هنرمند با استعداد به غیر از سفالگری، تازگی‌ها کار با نمد را هم شروع کرده است.

حالا کنار سفالگری، دارد آرام آرام یاد می‌گیرد که با نمد و گلدوزی روی آن‌ها، سنجاق سینه درست کند.



### مسافر کوچولو

#### عروس شهرهای شمال

«رامسر» یکی از زیباترین شهرهای ایران است که با عنوان «عروس شهرهای شمال» شناخته می‌شود. این شهر بین کوه و جنگل و دریا قرار گرفته و همین زیبایی طبیعی این شهر را چند برابر کرده است. آب و هوای رامسر در تابستان گرم و مرطوب و در زمستان معتدل است. این شهر غربی‌ترین منطقه مازندران است و مردم آن به زبان گیلکی صحبت می‌کنند.

بر اساس تحقیقات دانشمندان، مردم این شهر، بهترین گزینه برای سفر به مریخ و تحمل شرایط محیطی آن هستند. زیرا پرتوهای کیهانی (پرتوهایی که از فضا به زمین می‌رسند) در رامسر بالاتر از دیگر شهرهای جهان است و همین باعث شده بدن مردم این شهر مقاومت بیشتری در برابر این پرتوها داشته باشد. در مریخ میزان این پرتوها از زمین بیشتر است و برای همین دانشمندان به دنبال افرادی برای اعزام هستند که مانند مردم رامسر، مقاومت بالایی در برابر این پرتوها داشته باشند.



در رامسر و اطراف آن، جاهای دیدنی زیادی مثل جنگل دالخان، قلعه مارکوه، روستای جواهرده، بولوار کازینو، کاخ موزه رامسر، چشمه‌های آب گرم و... وجود دارد. صنایع دستی (نمدبافی، صنایع چوبی، مرواریدبافی و...)، عسل، ترشی، زیتون، ماهی، کلوچه و... از سوغاتی‌های شهر رامسر است.

### شعر

#### دوست نازنین

تو دفتر مشق من  
وقتی مداد سیاه  
چیزی رو بد می‌نویسه  
یا می‌نویسه اشتباه

پاک‌کن من اونا رو  
پاک می‌کنه به سرعت  
تا مدادم بنویسه  
دوباره و با دقت

پاک‌کن برای مداد  
یه دوست نازنینه  
نتیجه کارشون  
همش صدآفرینه

شاعر: عفت زینلی



باتشکر از مادر امیرحسین

برای همکاری در تهیه این گزارش

امیرحسین تا حالا چند نوبت در نمایشگاه‌های انجمن اوتیسم حضور داشته و توانسته کارهایش را در این نمایشگاه‌ها به فروش برساند.

او خیلی با حوصله کارهایش را درست می‌کند و این باعث می‌شود تا کارهایش، تمیز و قشنگ باشند.

این روزها هم دارد با درست کردن ظرف برای سفره هفت‌سین، برای نمایشگاه بهاره خودش را آماده می‌کند.

راستی می‌دانید آن چیزی که تو عکس دست امیرحسین هست، چیست؟

قرار است یک ساعت بشود، فقط باید یک روز امیرحسین همراه مادرش به مغازه آقای ساعت‌ساز بروند تا او موتور و عقربه رویش بگذارد.



### سرگرمی و رنگ‌آمیزی

#### نقطه نقطه تا نقاشی

دوستان گلم عدد‌ها را به ترتیب به هم وصل کنید تا تصویر کامل شود و بعد آن را با سلیقه خودتان رنگ‌آمیزی کنید.



### شهر قصه

#### لالایی قشنگ

شب شده بود. مامان پیشی خسته بود، به پیشی کوچولو گفت: «وقت خوابه». اما پیشی کوچولو خسته نبود، گفت: «میشه من یک کم بیشتر بیدار بمونم؟»

مامان پیشی خمیازه کشید و گفت: «پیشی قشنگم، وقت خوابه... وقت خواب» بعد هم چراغ اتاق را خاموش کرد و گفت: «شب به خیر».

صدای خروپف مامان پیشی بلند شده بود. پیشی کوچولو صدای تق تقی شنید.

توی دلش گفت: «یعنی صدای چی بود؟»

هوا را بو کشید. بوی خوبی توی هوا می‌آمد.

صدای زیادتر شده بود. مامان پیشی خواب بود. صدای تق تق بلندتر شده بود. صدای

بالای پله‌ها می‌آمد. پیشی کوچولو از پله‌ها بالا رفت.

لای در پشت بام باز بود. چند قطره آب از زیر در آمده بود تو. پیشی کوچولو بویشان

کرد، بوی خوبی می‌دادند. پیشی کوچولو سرش را بیرون برد، سرش خیس شد.

پدر بزرگش را دید که بالای کولر نشسته بود. داشت به آسمان نگاه می‌کرد، تا پیشی کوچولو را دید، پرسید: «تو هم خوابت نبرده

پیشی؟» پیشی سرش را تکان داد و گفت: «نه!... چرا از آسمون آب میاد؟»

پدر بزرگ خندید و گفت: «پیشی جان تا به حال باران ندیده بودی؟»

پیشی کوچولو چند بار کلمه باران را پیش خودش تکرار کرد.

پدر بزرگ گفت: «حالا چشماتو ببند و بیشتر گوش بده! این صدا... قشنگ‌ترین لالاییه برای بچه‌گربه‌هایی که خوابشون نمیداد».

پیشی کوچولو چشمانش را بست و به صدای باران گوش داد. خوابش گرفته بود.

خمیازه کشید. به پدر بزرگ شب به خیر گفت. از پله‌ها پایین آمد.

توی اتاق پیش مامان پیشی رفت. مامان پیشی دمش را زیر سرش گذاشته بود و خوابیده بود.

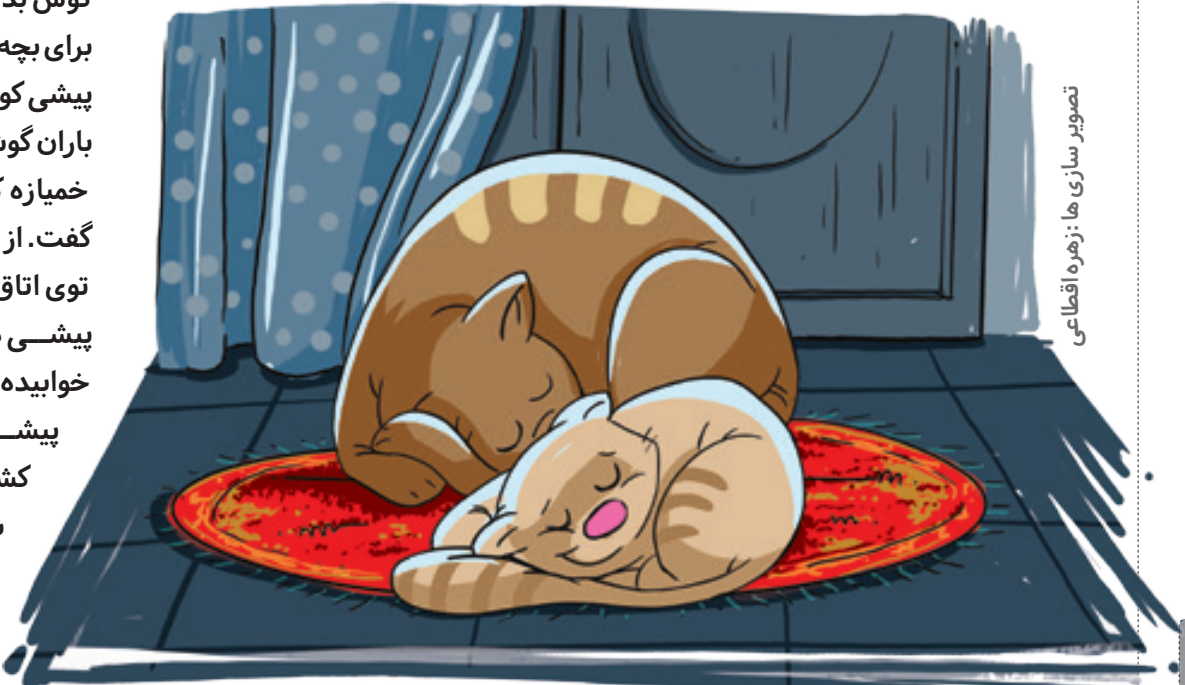
پیشی کوچولو، کنار مامان پیشی دراز کشید. چشمانش را بست و به صدای شُر شُر باران یعنی قشنگ‌ترین لالایی عمرش گوش داد.

پیشی کوچولو، کنار مامان پیشی دراز کشید. چشمانش را بست و به صدای شُر شُر باران یعنی قشنگ‌ترین لالایی عمرش گوش داد.

پیشی کوچولو، کنار مامان پیشی دراز کشید. چشمانش را بست و به صدای شُر شُر باران یعنی قشنگ‌ترین لالایی عمرش گوش داد.

پیشی کوچولو، کنار مامان پیشی دراز کشید. چشمانش را بست و به صدای شُر شُر باران یعنی قشنگ‌ترین لالایی عمرش گوش داد.

نویسنده: سمیه سیدیان



تصویر سازی ها: زهرا اقطاعی